

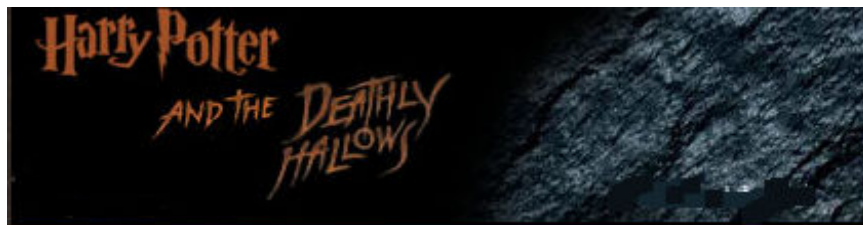


هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...

هری پاتر و قدیسین مرگبار



مترجم: اشکان ظفری



هری پاتر و ... www.harrypotter2000.blogfa.com

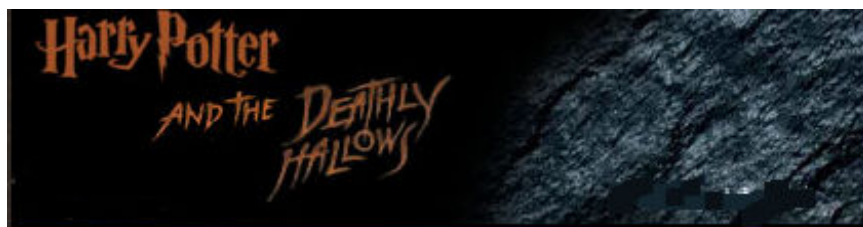
۶- قول در پیژامه

شوگ از دست دادن مد-آی (مودی) در خانه شناور بود. در روزهایی که در می آمد، هری انتظار داشت که از در پشتی او را مثل سایر اعضای محفل دست پاچه ببیند ، کسانی که به سرعت می آمدند و می رفتند تا اخبار را بازگو کنند. هری احساس می کرد که هیچی جز عمل کردن نمی تواند احساس او را از گناه و غم تسکین دهد که او باید مراحل کارش را تعیین کند تا هر چه زودتر هورکراکس ها (جاودانه سازها) را پیدا و نابود کند. " خوب تو نمی تونی هیچ کاری درباره... بکنی " رون کلمه هورکراکس را با ادا بیان کرد. " تا زمانی که هفده ساعت بشه. تو هنوز اون علامت را داری و ما می توانیم به خوبی هر جایی دیگر در اینجا نقشه بریزیم. نمی تونیم؟ یا، " صدایش تبدیل به نجوا شد " تو از خیلی وقت پیش می دونستی _ همونایی که می دونی _ کجا اند؟ "

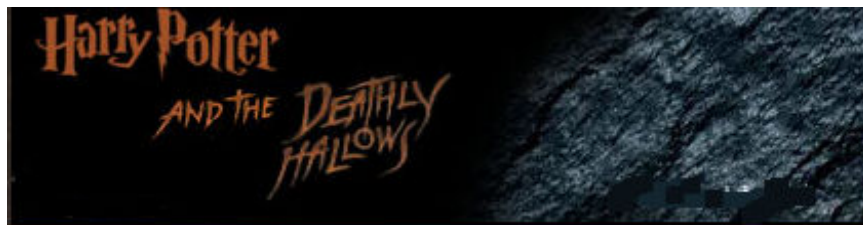
" نه " هری با صداقت گفت.

" من فکر می کنم هر میون در حال انجام دادن کمی تحقیقات است " رون گفت " اون گفت که اون رو نگه داشته تا وقتی که تو اومدی "

آنها سر میز صبحانه نشسته بودند ; آقای ویزلی و بیل خانه را برای کار مدتی کمی پیش ترک کرده بودند. زمانی که فلور رفته بود حمام خانم ویزلی رفته بود بالا تا هر میون و جینی را بیدار کند " علامت تا سی و یکم از بین می ره " هری گفت. " و این یعنی من فقط باید تا چهار روز دیگه این جا بمونم و بعد می تونم ... "



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...
"پنج روز،" رون او را با اطمینان تصحیح کرد. " ما باید برای عروسی بمونیم. آنها ما رو می کشند آگه اون رو از دست بدیم " هری فهمید منظور از آنها فلور و خانم ویزلی است.
" این فقط یک روز بیشتر است " وقتی هری متمرّد به نظر می رسید رون گفت.
" آنها نمی فهمند که چقدر مهم ... "
" البته که نمی فهمند " رون گفت " آنها هیچ نشانه ای ندارند و تو داری به آن اشاره می کنی ، من می خواهم درباره این با تو حرف بزنم "
رون نگاهی سطحی به در حال انداخت تا ببیند که هنوز خانم ویزلی برنگشته سپس نزدیکتر به هری تکیه داد. مامان سعی کرد این را از من و هرمیون بیرون بکشد که ما چه کار می خواهیم بکنیم. بعد او تو را امتحان می کنه ، پس خودت رو آماده کن. بابا و لوپین هر دو هم به سماجت او رسیدند ، ولی وقتی ما گفتیم که دامبلدور به تو گفته که به هیچکس به جز ما نگی ، فراموش کردند. البته نه مامان او مصمم است "
پیشگویی رون در چند ساعت درست از آب در آمد ، کمی قبل از نهار خانم ویزلی هری را به بهانه تشخیص یک لنگه جوراب مردانه که فکر می کرد از کوله پشتی او بیرون آمده باشد از بقیه جدا کرد. او هری را به گوشه کوچک آشپزخانه در شربت خانه برد. او شروع کرد.
" به نظر می آید که رون و هرمیون فکر میکنند که هر سه شما امسال هاگوارتز نمی رید " او با یک تن صدای روشن و غیر جدی شروع کرد.
" اوه " هری گفت " خوب ، بله "
دستگاه پرس خودش در گوشه ای چرخید و یک جلیقه که به نظر یکی از جلیقه های آقای ویزلی می آمد را بیرون داد.



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...
"می تو نم بپرسم چرا دارید تحصیلاتتون را ترک می کنید؟" خانم ویزلی گفت.

"خوب دامبلدور به من گفته ... که کاری با چیزی انجام بدم"
هری زیر لب گفت. "رون و هرمیون هم درباره اون می دونند و می خواهند بیایند"
"چه جور چیزی؟"
"من متاسفم ، نمیتونم ..."

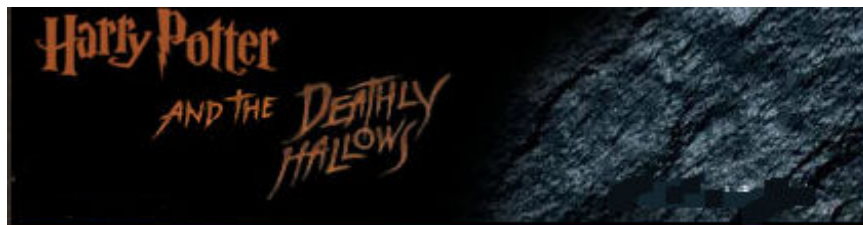
"خوب من فکر می کنم صراحتاً من و آرتور هم باید بدانیم. من مطمئن هستم که خانم و آقای گرینجر هم موافق اند." خانم ویزلی گفت. هری از حمله والدین مضطرب ، ترسید. او (هری) خودش را مجبور کرد که مستقیماً در چشمانش نگاه کند ، چنان که او نگاه کرد متوجه شد که چشمانش بدقت همان درجه از رنگ قهوه ای است که چشمهای جینی است. این کمک نکرد.

"دامبلدور نمی خواست کسی دیگر بداند ، خانم ویزلی ، من متاسفم. رون و هرمیون مجبور نیستند بیایند و این انتخاب خودشون هست ..."

"من فکر نمی کنم تو هم مجبور باشی" او با عجله تمام تظاهر ها را کنار گذاشت. "تو به وضوح به سن قانونی رسیدی ، همه شما! این مطلقاً پوچ است. است اگر دامبلدور نیاز داشت کسی کاری انجام بدهد او تمام محفل را تحت فرمانش داشت. هری ، تو حتماً اشتباه منظورش را فهمیده باشی.

شاید او داشته به تو می گفته که می خواسته کاری انجام بشه و تو این طور فکر کردی که او گفته که تو این کار را انجام بدی ..."
"من اشتباه متوجه نشدم" هری رک گفت. "این کار را من باید انجام بدم"

او لنگه جوراب را که تصور شده بود که آن را تشخیص دهد به او داد ، جورابی که با بوریای طلایی طرح دار شده بود.



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com ...

" و این مال من نیست ، من از پادلامورا^۱ متحد حمایت نمی کنم "

" البته که نه " خانم ویزلی با بازگشت ناگهانی و بیشتر دلسرد به تن صدای غیر جدی گفت. " من باید بفهمم. خوب ، هری ، تا وقتی ما تو را اینجا داریم تو که در نظر نداری در تهیه تدراک برای عروسی بیل و فلور به ما کمک کنی. می خواهی؟ هنوز کارهای زیادی مونده. "

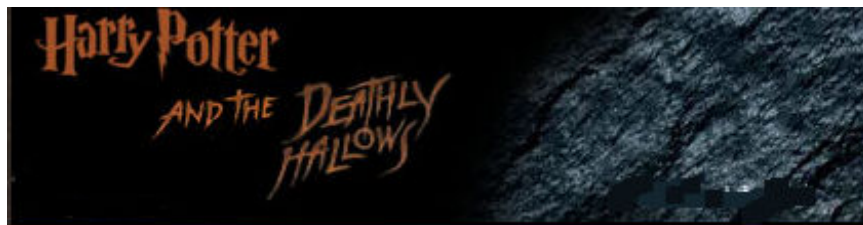
" نه ... من ... البته که نه " هری که از این تغییر موضوع ناگهانی مبهوت بود گفت.

" بامزه " او در جواب گفت. و در حالی که از شربت خانه بیرون می رفت لبخند زد.

از آن ثانیه به بعد خانم ویزلی هری ، رو و هرمیون را با تدارکات جشن بسیار سرگرم و مشغول کرد چنان که آنها به سختی وقت برای فکر کردن داشتند. بهترین توضیح برای این رفتار، خواست خانم ویزلی بود که همه آنها را از فکر کردن به مد_آی و ترس مسافرت اخیرشان دور کند.

بعد از دو روز بدون توقف از قاشق و چنگال شستن ، تنظیم کردن رنگ های مساعد روبان و گل، خالی کردن زمین از جن های زیر زمینی و کمک کردن به خانم ویزلی برای پختن نان های پهناور اشتها آور، ولی هری داشت شروع می کرد که به انگیزه او بد گمان بشود. تمام کارهایی که او به آنها می داد آنها را از همدیگر دور نگه می داشت. او بعد از اولین شب شانس آن را نداشته بود که با آن دو تنها حرف بزند ، زمانی که به آنها درباره شکنجه دادن الیوندر^۲ توسط ولدمورت گفت.

۱ Puddlemere (چاله دریا)
۲ Ollivander



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com ...
" مامان فکر می کنه اگه بتونه اجازه نده شما سه تا با هم باشید و نقشه بکشید می تونه رفتتون را به تاخیر بیندازد " جینی آهسته به هری گفت در حال میز را برای شام می چیدند ، در سومین شب اقامت هری.

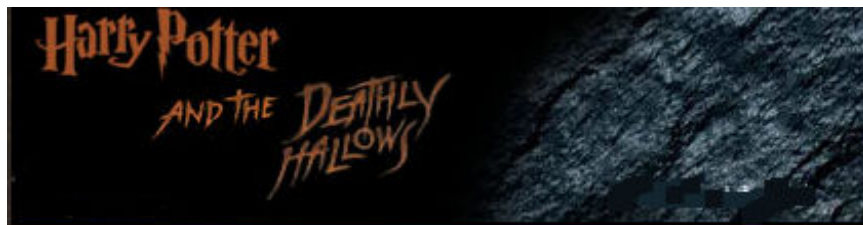
" پس او فکر می کنه چه اتفاقی می افتد؟ " هری زیر لب گفت "کسی دیگری و لدمورت را می کشد در حالی که او ما را این جا نگه داشته تا رشته طلایی روزنه بسازیم؟ " هری بدون فکر کردن حرف زد و دید که صورت جینی سفید شد " پیش این درسته؟ " جینی گفت. " این کاری که سعی داری انجام بدی؟ " " من ... نه ... من داشتم شوخی می کردم " هری از روی طفره گفت.

آنها خیره به هم دیگر نگاه کردند و چیزی بیش تر از ترس در چهره جینی بود. ناگهان هری متوجه شد که این اولین بار است که بعد از آن ساعت های منزوی در گوشه های هاگوارتز با جینی تنها است. او مطمئن بود که او هم الان آن را به خاطر می آورد. وقتی در باز شد و آقای ویزلی ، کینگزلی و بیل وارد شدند هر دوی آنها از جا پریدند.

جدیدا اعضای محفل برای شام می آمدن زیرا بارو به خانه دوازده گرمولند به عنوان مرکز فرماندهی منتقل شده بود. آقای ویزلی توضیح داده بود که بعد از مرگ دامبلدور ، رازدار ، همه افرادی که دامبلدور موقعیت گرمولند را بهشون گفته به ترتیب رازدار می شوند.

" از جایی که ما حدود بیست نفر هستیم این قدرت طلسم فیدیلیوس^۱ را بسیار کم می کند. بیست فرصت برای مرگخوارها تا راز را از

^۱ Fidelius (طلسم رازداری)

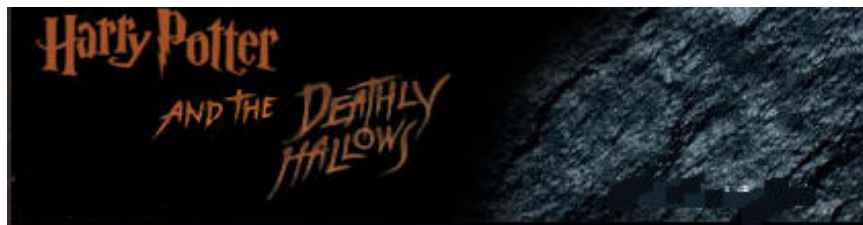


هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...
یکی بیرون بکشند فرصت بسیار زیادی است ، ما نباید بیشتر از
این منتظر بمونیم "
" ولی حتما اسنیپ تا حالا به مرگخوارها آدرس را گفته " هری
گفت.

" خوب،مد-آی چند طلسم در مقابل اسنیپ گذاشته که مبادا دوباره
به اونجا پی ببرد. ما امیدواریم که آنها آنقدر قوی باشند که هم او
را بیرون نگه دارد اگر خواست درباره مکان صحبت کندهم
دهانش را ببندد. اما ما نمی توانیم در آن باره مطمئن باشیم این
دیوانگی خواهد بود که این مکان را همچنان به عنوان مرکز
فرماندهی نگه داریم حالا که امنیت آن الان بسیار لرزان شده.
آشپزخانه چنان شلوغ بود که به سختی می توانست چاقو و چنگال
را حرکت داد. هری خودش را در حال فشرده شدن به طرف
جینی یافت. چیزهای ناگفته که بین آنها رد و بدل شد باعث شد
هری آرزو کند توسط چند نفر دیگر از همدیگر جدا شده بودند.
هری به سختی داشت تلاش می کرد که بازویش به بازوی او
نمالد. او به وضوح مرغش را با حرص تکه می کرد.
" هیچ خبری درباره مد-آی نیست؟ " هری از بیل پرسید
" هیچی " بیل جواب داد.

آنها قادر نخواهند بود برای مد-آی مراسم دفن بگیرند ، زیرا بیل و
لوپین در پیدا کردن بدنش شکست خوردند. این سخت بوده است
که در اون آشفتگی جنگ و در تاریکی بشود فهمید اون کجا افتاده.
" دیلی پرافیت حتی یک کلمه درباره مرگ او یا یافتن بدنش
ننوشته، " بیل ادامه داد " اما در این روزها این به این معنی نیست
که این خیلی ساکت مونده "

" و هنوز درباره همه جادوهای زیر سن قانونی ای که من علیه
مرگخوارها استفاده کردم نشنیدند؟ " هری آقای ویزلی را در



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...
عرض میز مورد خطاب قرار داد ، کسی که سرش را تکان می داد.

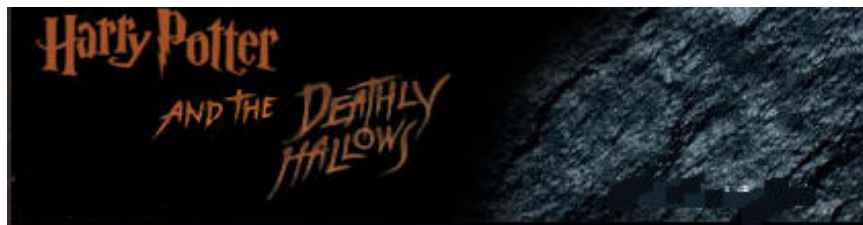
" برای اینکه آنها می دونستند من هیچ انتخاب دیگری نداشتم یا نمی خواستند همه جهان بفهمند که ولدمورت به من حمله کرده؟ "
" آخری ، من فکر می کنم اسکریمجور نمی خواهد قبول کند که -
- همون که می دونی - این قدر که قدرتمند هست ، است. "
" آره، برای چی حقیقت را به مردم بگن؟ " هری در حالی که دسته چاقویش را بسیار محکم در دستش مشت کرده بود گفت که باعث شد زخم های خفیف روی پشت دستش روی خط های سفید بسط بیابد که می گفت من نباید دروغ بگویم.
" هیچ کس تو وزارت نیست که جلوش بایستند؟ " رون با عصبانیت گفت.

" البته رون ، ولی مردم ترسیده اند " آقای ویزلی در جواب گفت
" می ترسند که نفر بعد باشند که غیب می شود ، بچه هایشان نفر بعد باشد که مورد حمله قرار می گیرد! شایعه هایی است که دارد منتشر می شود ؛ من برای یک چیزی باور نمی کنم که پروفیسور درس ماگل ها در هاگوارتز استعفا داده باشد. الان هفته ها است که دیده نشده. ضمنا اسکریمجور تمام روز در اتاقش با در بسته می ماند من امیدوارم که در حال نقشه کشیدن باشد. "

هنگامی که خانم ویزلی ظرف های خالی را جادو کرد تا سطح آن تمیز شود و کیک سیب را سرو کرد مکسی ایجاد شد.

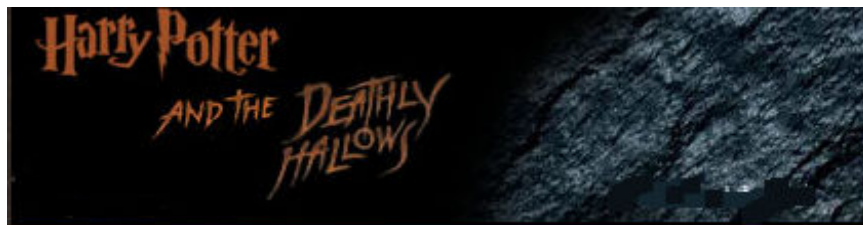
" ما باید تصمیم بگیریم که تو چطور پنهان بشی، آری " فلور گفت. ناگهان همه سرفه کردند " برای دیدن عروسی " او اضافه کرد وقتی هری سردرگم به نظر رسید " البته هیچ کدام از مهمان- های ما مرگخوار نیستند ولی ضمانتی نیست که آنها اجازه ندهند که چیزی از پس چشمهای مستشان نلغزد. "

هری از این فهمید که فلور هنوز به هاگرید مشکوک است.



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...
" بله نکته خوبی بود." خانم ویزلی از بالای میز جایی که نشسته بود گفت. در حالی که ، در حال بررسی کردن لیست پهناوری که با شتاب روی کاغذ پوستی نوشته بود ، بود. عینک روی انتهای دماغش فرود آمد " حالا، رون، تا حالا اتاقت را خالی کردی؟ " " برای چی؟ " رون از روی تعجب فریاد زد. " برای چی اتاق من باید خالی شود؟ من و هری اون جا راحت هستیم. " " ما در چند روز دیگر عروسی برادرت را اینجا داریم ، مرد جوان ... " " و آنها می خواهند در اتاق من عروسی کنند؟" رون با عصبانیت پرسید . " نه! پس چرا؟ به نام فرزندان پژمرده مرلین... " " با مادرت این طوری حرف نزن " آقای ویزلی محکم گفت. " و اون طور که بهت گفته شد عمل کن." رون ابروهایش را در مقابل هر دو والدینش در هم کشید و دوباره قاشقش را بر داشت و به آخرین تکه های کیک سببش حمله کرد " من می تونم کمک کنم ، بخشی از اون مال منه " هری به رون گفت ، ولی خانم ویزلی وسط حرفش پرید . " نه ، هری ، عزیزم ، من ترجیح می دهم تو بیشتر به آرتور کمک کنی که جوجه ها را بیرون کنی و هر میون من بسیار سپاسگذار می شوم اگر تو ملافه ها را برای آقا و خانم دلاکور^۱ عوض کنی ؛ می دونی که آنها فردا صبح ساعت یازده وارد می شوند. ولی وقتی آنها خارج شدند کار بسیار کمی برای انجم دادن با مرغ ها بود " نیازی، اِ ، به اشاره آن به مالفوی نیست " آقای ویزلی در حالی دسترسی او را به قفس می بست گفت. " ولی ، اِ ، ولی تد تانکس بیشتر آن چه از موتور سیریوس باقی مانده برای من فرستاده و ، اِ ، من می خواهم آن چیزی که در موردش حرف

^۱ Delacour



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...
می زنیم را این جا نگه دارم و پنهان کنم. کالای خارق العاده:
چنان که من اعتقاد دارم باشکوه ترین باتری است و این یک
فرصت عالی است تا بفهمید که ترمز چگونه کار می کند. من می-
خواهم سعی کنم تمام قسمت های آن را کنار هم قرار دهم زمانی
که مالفوی نباشه... منظورم این است که وقتی ، وقت داشتم. "
" وقتی برگشتند توی خونه خانم ویزلی هیچ جایی در دید نبود پس
هری به طبقه بالا خزید و به اتاق زیر شیروانی رون رفت.
" من دارم کار می کنم ، کار می کنم ... آه تویی، " وقتی هری
وارد شد رون با آسودگی گفت. رون به تخت تکیه داد تختی که
ظاهرا فقط آن را خالی کرده بود. اتاق به همان به هم ریختگی بود
که در طول هفته بود. تنها شانس این بود که هر میون در گوشه ای
نشسته بود ، گربه کرکی و محتاطش ، کج پا ، روی پایش نشسته
بود در حالی که مشغول مرتب کردن کتاب ها بود در حالی که
هری بعضی از کتاب های خودش را در بین تو کپه عظیم
تشخیص داد.

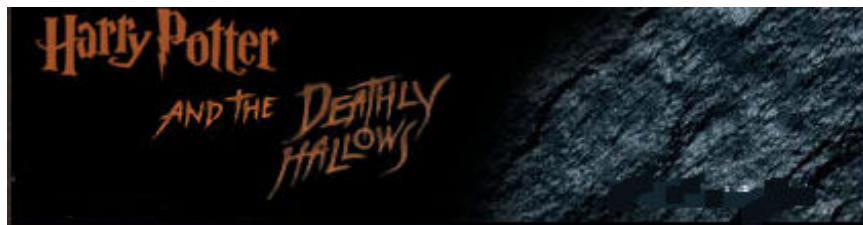
" سلام هری " هر میون گفت در حالی که هری روی تخت
مسافرتی اش می نشست.

" تو چطوری از زیر کار در رفتی؟ "

" آه ، مامان رون فراموش کرده بود که دیروز از من و جینی
خواسته بود ملافه ها را عوض کنیم. " هر میون گفت. او معانی
اعداد رمزی را رو گذاشت و سعود و سقوط هنرهای تیره را در
میان بقیه.

" ما همش درباره مد-آی حرف می زدیم " رون به هری گفت. "
من گمان می کنم او زنده مانده. "

" ولی بیل اونو دیده که یک طلسم مرگ به او اصابت کرده "
" آره ، ولی بیل هم تحت حمله بود " رون گفت. " چطور میتونه
از چیزی که دیده مطمئن باشد. "

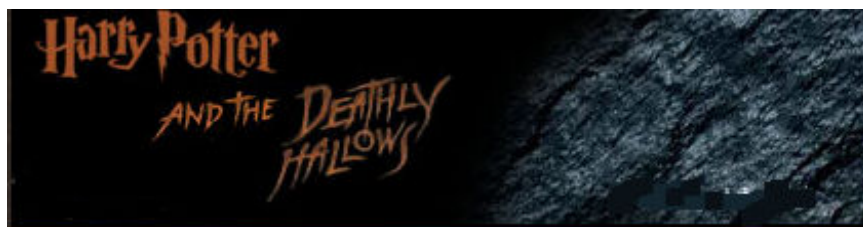


هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...
" حتی اگر طلسم مرگ به هدف اصابت نکرده باشد او از ارتفاع حدود صد پا سقوط کرده " هرمیون که حالا کتاب تیم های کوییدیچ انگلستان و ایراند را در دستش وزن می کرد گفت.
" اون می توانسته از یک طلسم سپر استفاده کرده باشد... "
" فلور گفت که چوبدستی اش از دستش پرت شده بود " هری گفت.

" خیلی خوب آگه شما می خواهید اون مرده باشد ... " رون عبوسانه گفت و متکایش را با ضربه به حالت راحت تری تغییر داد " البته که ما نمی خواهیم او مرده باشد " هرمیون گفت و با هراس نگاه کرد. " این وحشتناکه که اون مرده ، ولی ما باید واقع گرایانه باشیم. برای اولین بار هری بدن مد-آی را مثل بدن دامبلدور شکسته در نظر آورد ، هنوز با آن یک چشم ، غرغز کنان در کاسه چشمش. هری یک زخم از تنفر شدید همراه با تمایل بری خنده را احساس کرد.

" احتمالاً مرگخوارها بعد از خودشون پاک سازی کردند که کسی نمی تونه بدن او را پیدا کند " رون عاقلانه گفت.
" بله " هری گفت " مثل بارتی کروچ که به یک استخوان تغییرش دادند و در زمین جلویی کلبه هاگرید خاک کردند. احتمالاً مودی را تغییر شکل دادند و با چیزی اون را پر کردند ... "
" نگو ... " هرمیون با جیغ گفت. هری ترسیده بالا را نگاه کرد تا هرمیون را ببند که با انفجار شروع به گریه کردن بالای نسخه راهنمای تلفظ طلسم ها کرد.

" آه، نه " هری گفت. " من نمی خواستم ناراحتت ... " ولی با یک صدای غرغز بلند از فنر زنگ زده تخت ، رون از تخت بیرون پرید و اول به آنجا رسید. یکی از بازوهایش را دور هرمیون انداخت و بایک دست در جیب شلوار جینش گشت و یک دستمال تنفرآمیز را بیرون کشید که قبلا از آن برای تمیز کردن اجاق گاز



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com... استفاده کرده بود. با شتاب چوبدستی اش را بیرون کشید و به کهنه اشاره رفت و گفت " ترگو " "

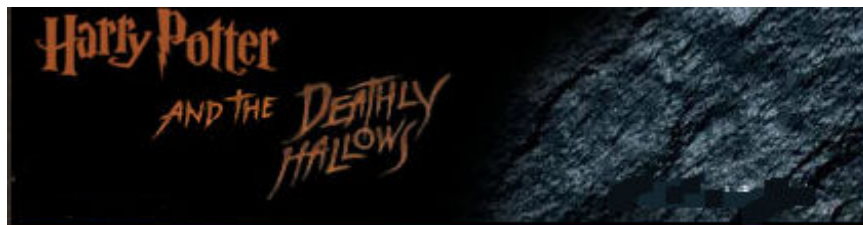
چوبدستی بیشتر روغن را بیرون کشید و رون بیشتر از خودش مغرور به نظر می رسید. رون دستمال کم گرد و خاک را به هرمیون داد.

" آه ... مرسی رون ... من متاسف ام " هرمیون از دماغش نفس کشید و سسکه کرد. " این خیلی وحشتناک است، نیست؟ در- درست بعد از دامبلدور ... من فقط تصور نمی کردم که مد-ای بمیره، اون به طریقی خیلی محکم بود "

" آره، من می دونم " رون کمی او فشرد. " اما تو می دونی اگر اون اینجا بود به ما چی می گفت ؟ "

" هوشیاری پایدار، " هرمیون در حال پاک کردن چشمهایش گفت.

" درسته. " رون با تکان دادن سرش به علامت مثبت گفت. " او به ما می گفت که از آنچه برای او اتفاق افتاد درس بگیریم و آنچه من یاد گرفتم این بود که به اون نامرد خپل ، مانداناگاس ، اطمینان نکنم . " هرمیون یک خنده لرزان سر داد و رو به رو تکیه داد تا چند کتاب دیگر را بردارد. یک ثانیه بعد که رون بازویش را از دور شانه هرمیون با یک حرکت ناگهانی برداشت او کتاب هیولای هیولاها را روی پای رون انداخت. کمر بند نگهدارنده کتاب پاره شد و به طور فاسد قوزک پای رون را گاز گرفت. "متاسفم ، متاسفم ، " هرمیون داد می زد در حالی که هری تند و وحشیانه کتاب را از ران رون جدا کرد و دوباره آن را سفت کرد. " به هر حال تو داری با اون کتاب ها چه کار می کنی ؟ " رون به طرف تختش لنگان لنگان رفت.



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...

" فقط دارم تصمیم می گیرم کدام ها را با خودمون بیاریم. " هرمیون گفت. " زمانی که ما داریم دنبال هورکراکس ها می گردیم. "

" آه ، البته " رون که دستی به پیشانی اش می کشید گفت. " یادم رفته بود که ما می خواهیم در یک کتابخانه متحرک ولدمورت را شکار کنیم. "

" ها ها " هرمیون گفت در حالی که به راهنمای تلفظ طلسم ها نگاه می کرد. " من در حیرت هستم ... که ما نیاز خواهیم داشت که نشان های مرموز را ترجمه کنیم؟ این ممکن است ... من فکر می کنم بهتر است این را بیاریم ، تا در امان باشیم. " او راهنمای تلفظ را روی کپه بزرگ تر انداخت و هاگوارتز ، یک تاریخ را برداشت.

" گوش کن " هری گفت.

او راست نشست. رون و هرمیون با یک نگاه آشنا ، مخلوطی از کناره گیری و مبارزه طلبی به او نگاه کردند.

" من می دونم که شما بعد از مراسم تدفین دامبلدور گفتید که می خواهید با من بیایید " هری شروع کرد.

" هری را بگیر که آمد " رون به هرمیون که که چشمهایش را می چرخاند گفت.

" همون طور که می دونیم این خواهد، " او نفس کشید و به طرف

کتاب ها برگشت " تو می دونی که من هاگوارتز یک تاریخ را

خواهم آورد حتی اگر به اونجا برنگردیم. من فکر می کنم اگر

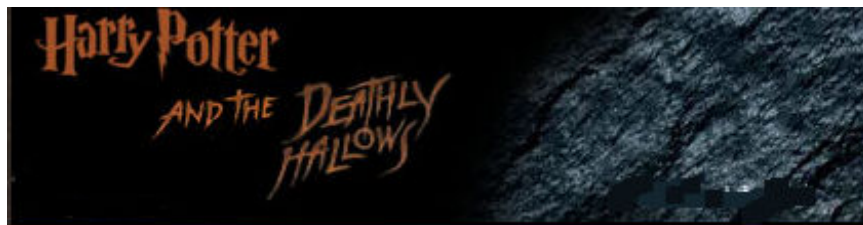
اونو را همراه نداشته باشم درست احساس نمی کنم ... "

" گوش کن " هری دوباره گفت.

" نه هری تو گوش کن " هرمیون گفت. " ما با تو می آییم این

چیزی است که ماه ها پیش تصمیم گرفتیم ... در واقع سال ها پیش

"



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...

" ولی ... "

" خفه شو، " رون توصیه کرد.

" ... شما مطمئن هستید که از هر جهت به آن فکر کرده اید؟ "

هری پافشاری کرد.

" بزار ببینیم " او مسافرت با غول ها را روی کوپه کتاب های رد شده به هم کوفت و با نگاه درنده بیشتری نگاه کرد.

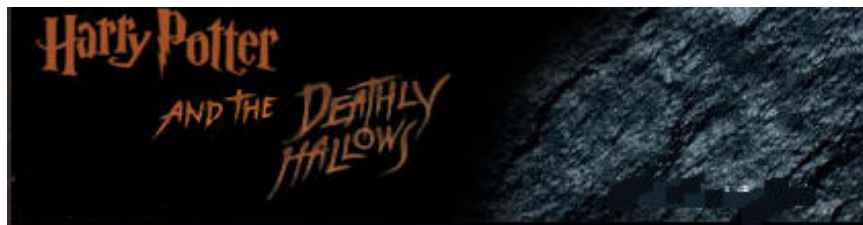
" من روزهاست که دارم وسایل را جمع می کنم پس در هر لحظه از آگاهی می توانیم بریم که برای اطلاع شما شامل انجام بعضی از جادوهای بسیار سخت است. قاچاق کردن تمام موجودی معجون تغییر شکل مودی درست زیر دماغ مامان رون لازم به اشاره کردن ندارد.

همچنین من حافظه و الدینم را اصلاح کردم چنان که آنها متقاعد شدند که آنها و ندل^۱ و مولیکا ویلکینز^۲ خطاب می شوند و این که آرزوی آنها در زندگی، زندگی در استرالیا است که آنها تا حالا آن را انجام داده اند. این آن را برای ولدمورت سخت تر می کند که آنها را دستگیر کند و آنها را درباره من یا تو مورد بازجویی قرار دهد. چون متاسفانه من به آنها یه کمی درباره تو گفته ام. اگر از شکارمون برای هورکراکس ها زنده موندیم طلسم را از روی پدر و مادرم بر می دارم. اگر نمودم ... خوب من طلسم های کافی را انجام داده ام که آنها خوشحال و امن بموندند. و ندل و مولیکا ویلکینز نمی دونند که یک دختر دارند. شما می فهمید. "

چشمهای هر میون دوباره در اشک شنا می کرد. رون از تختش بیرون آمد و یک بار دیگر دستش را دور او قرار داد و به هری اخم کرد و هری را برای کمبود نزاکت سرزنش می کرد. هری

^۱ Wendell

^۲ Monica Wilkins



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...
نمی توانست به هیچی برای گفتن فکر کند. نه حداقل ، چون این بسیار غیر معمول بود که رون به کسی درس نزاکت بدهد.
" من ... من متاسفم ... من نمی خواستم ... " "تو نمی فهمی من و رون کاملا میدونم چه اتفاقی خواهد افتاد اگر ما با تو بیاییم ؛ ما آن را به خوبی انجام می دهیم. رون ، به هری نشون بده چی کردی."
"

" نه ، اون تازه غذا خورده. "

" ادامه بده او نیاز داره بدونه. "

" آه ، باشه. هری بیا اینجا. "

برای دومین بار رون دستش را از دور هر میون کشید و با صدا روی در افتاد.

" خواهش می کنم "

" چرا؟ " هری در حالی که رون را تا روی پاگرد کوچک بیرون اتاق دنبال کرد ، پرسید.

" دیسندو " رون زیر لب گفت در حالی که به سقف کم ارتفاع اشاره کرد. یک روزنه درست بالای سر آنها باز شد و یک نردبان به پایین جلوی پایشان لغزید. یک نیمه مکیده شدن و یک نیمه شیون مخوف از سوراخ آمد و همراه آن یک بوی ناخوشایند به مشام رسید مثل اینکه در فاضلاب باز شده است.

" این قول شما است. نیست؟ " هری کسی که در واقع موجودی را ندیده بود که هر چندگاه خاموشی شب را به هم بزند پرسید.

" آره " رون که از نردبان بالا می رفت گفت. " بیا بالا یه نگاهی

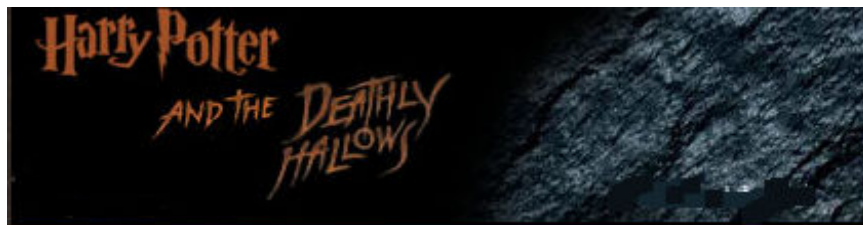
به اون بنداز " هری چند پله کوتاه را بالا رفت و رون را تا داخل

اتاق کوچک زیر شیروانی دنبال کرد. وقتی سر و شانه هایش وارد

اتاق شدند توانست جانور را ببیند که در چند قدمی اش حلقه زده

بود و با دهان گشاد بازش در تاریکی خوابیده بود.

" ولی این ... شبیه ... قول ها معمولا پیژامه می پوشند؟ "



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...
" نه " رون گفت. " همچنین معمولاً موی قرمز ندارند و آن تعداد از جوش های چرکی را.
هری به آن نگاه کرد ، آن یک انسان بود در این شکل و اندازه بود و حالا که چشمهایش به نور اتاق عادت کرده بود می دید که چیزی که پوشیده فقط دو تا از پیژامه های قدیمی رون است. او مطمئن بود که معمولاً قول ها بیشتر تاس و لجن اندود اند تا مودار و احاده شده با جوش های بنفش ورقلمبیده.

" اون منه، متوجه ای؟ "

" نه " هری گفت " نیستم. "

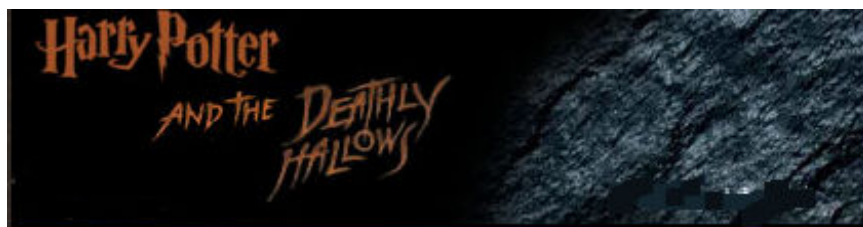
" من در اتاقم برات توضیح می دهم این بو داره به عمق من نفوذ می کنه. " آنها از نردبان پایین آمدند و رون آن را به درون سقف فرستاد و دوباره به هرمیون که هنوز داشت کتاب ها را مرتب می کرد پیوستند. " وقتی ما اینجا را ترک کنیم ، اون قوله می آید پایین توی اتاق من. من فکر می کنم اون خیلی دوست داره ولی این خیلی سخت است که بخواهی در مورد اون این را بگی چون فقط می تونه ناله و اظهار خوشحالی کنه؛ البته اگر اسمش را بگی تعظیم هم می کنه. اون قراره با اسپاترگرایت^۱ جای من باشه. خوبه ، نه؟ "

هری فقط گیج به نظر می سید.

" این هست. " رون با بی نتیجگی گفت وقتی هری نقشه را نگرفت.

" نگاه کن وقتی، ما سه تا برنگردیم مدرسه باعث می شود که همه فکر کنند که من و هرمیون با تو هستیم، درسته؟ و این یعنی که مرگخوارها مستقیم می آیند سر و وقت خانواده های ما که ببیند که از جای تو اطلاع دارند؟ "

^۱ Spattergroit (نوعی بیماری)



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...
" اما خوشبختانه این طور به نظر می رسد که من با مامان بابام به به جایی فرار کردم. بسیاری از ماگل زاده ها در این فکر اند که پنهان بشوند. " هر میون گفت. " من نمی توانم تمام خانواده ام را پنهان کنم. این خیلی مشکوک به نظر میرسد و همه آنها نمی توانند کار هایشان را رها. " رون گفت. " پس ما می خواهیم این داستان را افشا کنیم که من به طور جدی با اسپاترگرایت بیمار هستم و این دلیلی است که من نمی توانم به مدرسه بروم. اگر کسی بیاید و بخواهد بازرسی کند ماما و بابا اون قول را که در تخت من خوابیده نشون می دهند که با جوش ها احاده شده است. اسپاترگرایت واقعا مسری است و او نزدیک نمی روند. همچنین او نمی تواند حرف بزند چون مثلا روی زبان کوچکش قارچ رشد کرده.

" و مامان و بابات هم در این نقشه اند؟ " هری پرسد. " بابا، اون به فرد و جورج کمک کرد تا قول را تغییر قیافه دهیم. مامان ... خوب تو دیدی که اون چه جوری است. او تا وقتی ما نرفتیم نمی تونه باور کنه که ما می خواهیم رفت. " یک سکوت در اتاق ایجاد شد که فقط با ضربه های آهسته هر میون به کتاب ها که آنها را روی کپه ها می انداخت. رون با نگاه کردن به هر میون رو تخت نشست. و هری از یکی به دیگری نگاه کرد و قادر نبود چیزی بگوید. مقدار کاری که آنها برای حفاظت خانواده هایشان انجام داده بودند بیشتر از هر چیز دیگری باعث شد که هری بفهمد که آنها واقعا می خواهند با او بیایند و دقیقا از خطرات آن آگاه اند. او می خواست به آنها بگوید چه برنامه ای دارد ولی او به سادگی نتوانست کلماتی که به اندازه کافی محکم باشد را پیدا کند. از میان سکوت صدای پیچیده خانم ویزلی که جینی را از چهار طبقه پایین تر صدا می زد به گوش رسید.



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...

" احتمالاً جینی یک نقطه از گرد و خاک را روی حلقه یک دستمال کتیف را جا گذاشته. " رون گفت. " من نمی دونم چرا دلاکورها دو روز زودتر از عروسی می خواهند بیایند. "

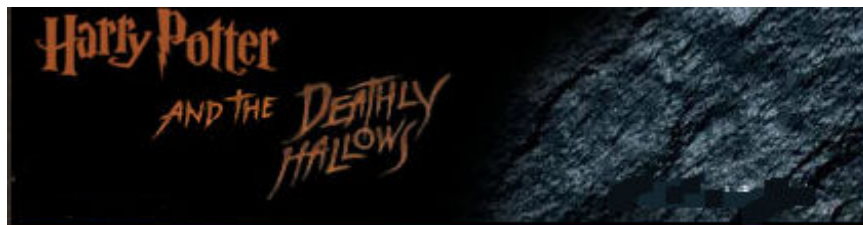
" خواهر فلور ساقدوش عروس است و اون نیاز داره برای تمرین اینجا باشه. اون خیلی کوچک است که بخواد تنها بیاید. "

هرمیون که بادقت و دودلی به تفکیک موجودات و همی روح مانند نگاه می کرد گفت.

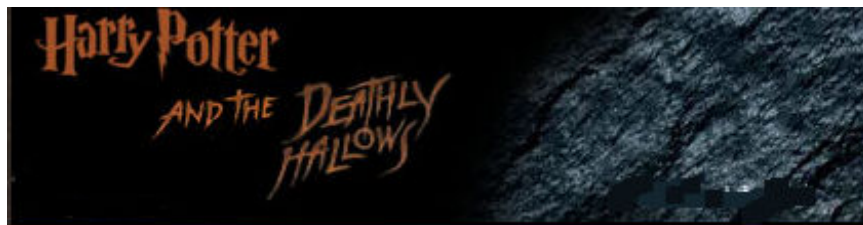
" خوب مهمان ها به درجه استرس مامان کمک نمی کنند. " رون گفت.

" آنچه ما واقعا نیاز داریم که در موردش تصمیم بگیریم، " هرمیون که اصول دفاع جادویی را بالا ، در صندوقچه می انداخت و بدون هیچ نگاهی کتاب ارزیابی تحصیلات جادویی در اروپا را برمی داشت گفت. " جایی که داریم بعد از ترک اینجا می ریم است ، می دونم تو گفتی که می خواهی اول به دره گودریک بری، هری. من می فهمم چرا. ولی ... خوب ... بهتری نیست هورکراکسها را در اولویت قرار دهیم. " اگر ما می دونستیم یکی از آنها کجاست با تو موافق بودم. هری گفت. او باور نداشت که هرمیون واقعا تمایل او را برای بازگشت به دره گودریک درک کرده باشد. قبر پدر و مادرش فقط یکی از جاذبه های آنجا بود. هری احساس غیر قابل توضیح ولی نیرومندی داشت که جوابش را در آنجا می یابد. شاید این به سادگی آن بود که آنجا جایی بود که هری از برابر طلسم مرگ و لدمورت زنده ماند. حالا که هری با تکرار آن کار بزرگ به مبارزه خوانده می شد و به جایی که آن اتفاق افتاد کشیده می شد ، می خواست بفهمد.

" تو فکر نمی کنی که این احتمال وجود دارد که و لدمورت توی دره گودریک کشیک گذاشته باشد؟ "



www.harrypotter2000.blogfa.com... هری پاتر و
" او انتظار داره که تو برگردی آنجا و قبر پدر مادرت را ببینی
و حتی تو آزادی هر جای دیگری بری؟ "
این به ذهن هری نرسیده بود. در حالی هری تقلا می کرد دلیلی
برای مخالفت پیدا کند رون به نظر قطار افکار خودش را دنبال
می کرد.
" این شخص ر.ا.ب " او گفت " می دونی ، کسی که آویز اصلی
را دزدید "
هرمیون با سرش تایید کرد. " او توی نامه اش گفته بود که می
خواهد آویز را نابود کند. نگفته بود؟ "
هری کوله پشتی اش را به طرف خودش کشید و هورکراکس
تقلبی اونی که نامه تا خورده ر.ا.ب درونش بود را بیرون کشید.
" من هورکراکس واقعی را دزدیم و قصد دارم هر چه زودتر آن را نابود کنم "
هری بلند خواند " خوب، اگر اون(مرد) کارش را تمام کرده باشه
چی؟ " رون گفت
" یا اون زنه " هرمیون مداخله کرد.
" هر کدام " رون گفت. " این یک دونه را برای ما کم می کند. "
" ولی ما باید هنوز دنبال نشانه ای از آویز اصلی بگردیم. نباید؟ "
هرمیون گفت " برای اینکه بفهمیم آتا نلبود شده یا نه "
" و اگر ما به دستش آوردیم **چطور** یک هورکراکس را نابود کنیم؟
" ، " خوب من درباره آن تحقیق کردم. " ، " چطوری؟ " هری
پرسید. " من فکر نمی کنم کتابی درباره هورکراکس در کتابخانه
باشد. "
" نبود " هرمیون که به رنگ صورتی تغییر رنگ داد گفت. "
دامبلدو آن ها را برداشته ولی آنها را نابود نکرده. " رون با
چشمهای پهن مثل سیخ ایستاد. " ب نام مرلین تو ترتیبی قرار
دادی که اون کتاب های هورکراکس را به دست بیاوری؟ "



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...

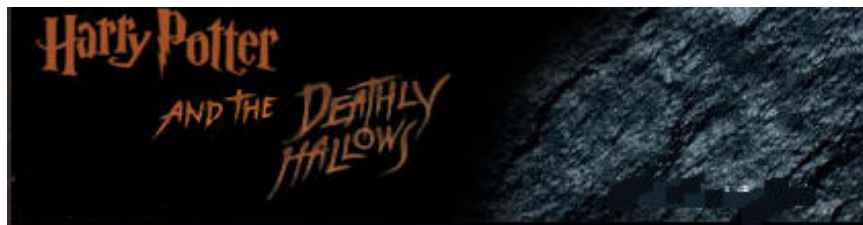
" این دزدی نبود، " هر میون با نامیدی از هری به رون نگاه کرد
" اونها هنوز کتاب های کتابخانه هستند حتی اگر دامبلدور آنه از
قفسه ها خارج کرده باشد، به هر حال اگر او نمی خواسته کسی
آنها را بگیرد، این کار را سخت تر می کرد "
" نکته را بگو ... "

" این ساده بود. " هر میون با صدای آرام گفت. " من فقط یک طلسم
احضار انجام دادم. میدونی-اکسیو- و کتاب ها با وز وز از پنجره
مطالعه دامبلدور تا جلوی خوابگاه دخترها آمد. "

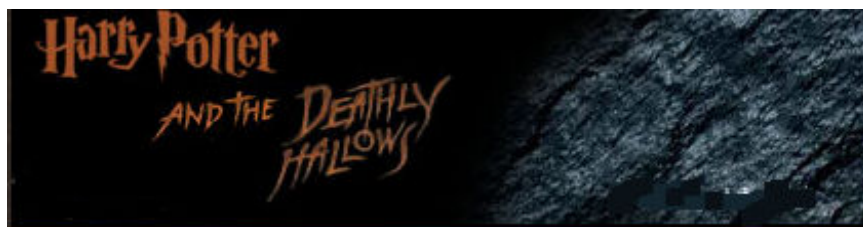
" ولی تو کی این کار را کردی؟ " هری در حالیکه چهره
هر میون را با مخلوطی از تحسین و دیرباوری می خواند، گفت.
" بعد از مراسم تدفین او- دامبلدور- " هر میون با صدای آرام تر از
همیشه گفت. درست بعد از اینکه ما با هم توافق کردیم که مدرسه
را ترک کنیم و با هم دنبال هورکراکس ها بگردیم. وقتی من
برگشتم طبقه بالا این یکمرتبه این به ذهنم رسید که ای این بهتر
خواهد بود اگر ما درباره آنها بدانیم ... من آنجا تنها بودم ... من
تلاش کردم ... و جواب داد. آنها مستقیم از وسط پنجره پرواز
کردند و من آنها را جمع کردم. "

او آب دهانش را قورت داد و سپس با التماس گفت، " من
نمی تونم باور کنم که دامبلدور غصبانی شده باشد. این مثل این
نیست که ما می خواهیم یک هورکراکس بسازیم؟ "
" تو می تونی شکایت ما را گوش کنی؟ " رون گفت. " اون
کتاب ها کجا اند به هر حال؟ "

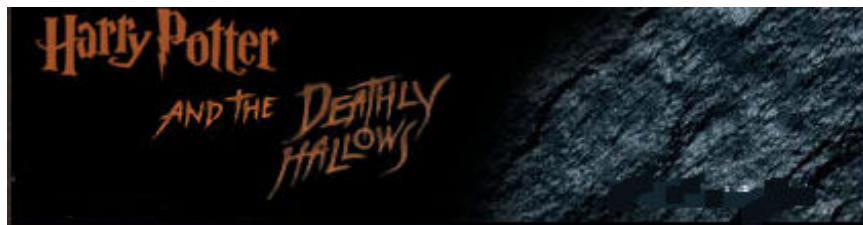
هر میون برای یک لحظه گشت و سپس از میان آن کوپه کتاب یک
توده بزرگ که با چرم محدود شده بود را بیرون کشید. هر میون
مقداری منجزر به نظر می رسید و چنان آن را با احتیاط گرفته
بود که انگار چیزی بود که به تازگی مرده.



www.harrypotter2000.blogfa.com... هری پاتر و
" این اونی که به صراحت یاد می دهد که چطور یک هورکراکس
بسازد. راز سیاه ترین هنرها - این یک کتاب وحشتناکه، واقعا
وحشتناک، پر از جادوهای شیطانی. من در حیرت ام که کی
دامبلدور آنها را حذف کرده ... اگر او این کتاب ها را تا زمانی که
مدیر بود حذف نکرده بود، شرط می بندم که ولدمورت تمام
اطلاعاتی را که می خواست وقتی از اینجا به دست می آورد."
" پس اگر او قبلا آن را خوانده بود چرا از اسلاگهورن پرسید؟ "
" او به اسلاگهورن نزدیک شد که بفهمد چه اتفاقی می افتد اگر
روح را به هفت قسمت تقسیم کنی؟ " هری گفت.
" دامبلدور مطمئن بود که او قبل از این که از اسلاگهورن بپرسد
می دانست چطوری یک هورکراکس بسازد. من فکر می کنم تو
درست می گی هر میون، این می تونه جایی باشه که او به راحتی
این اطلاعات را به دست آورده. "
" و آنچه که من بیشتر درباره آنها خوانده ام، " هر میون گفت. "
آنها بیشتر وحشتناک به نظر می رسند و من کمتر فکر می کنم که
او شش تا ساخته. توی این کتاب هشدار داده که چقدر بقیه روح
با شکافتن آن متزلزل می شود فقط با ساختن یک هورکراکس. "
هری به یاد آورد که دامبلدور درباره جهت حرکت ولدمورت چی
گفت: " شیطان دائم "
" هیچ راهی برای اینکه تک های روح را دوباره کنار هم قرار
بدی؟ " رون گفت، " چرا " هر میون با یک خنده پوچ گفت. "
ولی این بسیار دردناک است. "
" چرا؟ چطور این کار را می کنند؟ "
" پشیمانی " هر میون گفت. " باید واقعا کاری که کردی را
احساس کنی. یک پاورقی بود، ظاهرا درد آن میتونه نابودت کنه.
من فکر نمی کنم ولدمورت به نوعی بخواهد آن کار را بکند. تو
می تونی؟ "



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...
" نه " رون قبل از اینکه هری بتواند جواب بدهد گفت. " پس اون کتاب می گه چطوری سک هورکراکس را نابود کنی؟ "
" آره " هرمیون که حالا در حال ورق زدن و امتحان کردن ورق-های گندیده میانی بود گفت برای اینکه که به جادوگران سیاه بگوید که چقدر باید طلسم را روی آن قوی اجرا کنند. از همه آن چیزهایی که من خواندم کاری که هری با دفترچه کرد یکی از معدود راه های احمقانه برای نابود کردن هورکراکس است."
" سوراخ کردن آن با دندان باسیلیسک؟ " هری پرسید. " او هف خیلی خوبه، ما خیلی خوش شانس هستیم چون ما می تونیم یک دندان گنده از باسیلیسک تهیه کنیم. " رون گفت. " من در شگفت بود که ما می خواهیم با آنها چه کار کنیم؟ "
" این لازم نیست که حتما دندان باسیلیسک باشد " هرمیون با حوصله گفت. " آن باید چیزی بسار سمی باشد که هورکراکس نتونه خودش را ترمیم کند. زهر باسیلیسک یکی از آنها است و بسیار کم یاب ... "
" ... اشک ققنوس " هری که با سر تا ایید می کرد گفت.
" دقیقا " هرمیون گفت. " مشکل ما اینه که مواد کمی به اندازه زهر باسیلیسک ویرانگر است و این خیلی خطرناک است که آن را اطراف خودت حمل کنی. این مشکلی است که باید آن را حل کنیم. از آن جا که شکافتن ، خرد کردن و له کردن هورکراکس راهش نیست باید راهی پیدا کنیم که ویرانگری آن را بیشتر از ترمیم های جادویی بکنیم."
" حتی اگر مابتوانیم به چیزی که در آن زنگی می کند آسیب بزنیم ، " رون گفت. " چرا تکه روح نمی تونه بره یک جایی دیگر زندگی کند؟ "
" برای اینکه هورکراکس کاملا برعکس هستی یک انسان است."

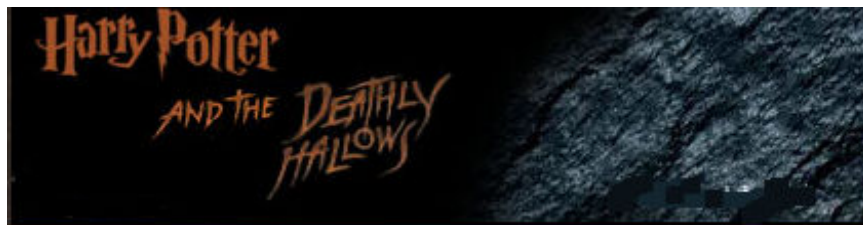


هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...

هری و رون کاملاً سردرگم بودند ، پس هر میون عجبه کرد، " اگر من همین الان من یک شمشیر بردارم ، رون، و آن را از وسط تو رد کنم من هیچ آسیبی به روحت نخواهم زد." " که من احساس کاملاً راحتی خواهم داشت. من مطمئنم. " رون گفت و هری خندید. " این حتما خواهد بود، واقعا. ولی منظور من این بود که هرچه سر بدنتون بیاید روحتون زنده خواهد بود و دست نخورده. " هر میون گفت. " این درباره هورکراکس فرق می کند. اکه روح درون آن به محتوی اش وابسته است. آن بدن طلسم شده است ، برای بقا. آن نمی تونه از آن خارج شود. " " دفترچه خاطرات به نوعی مرد وقتی من سوراخش کردم. " هری در حالی که به خاطر می آور که جوهر مثل خون از صفحه های سوراخ شده می ریخت و فریادهای تکه روح و لدمورت در حالی که ناپدید شد.

" وقتی دفترچه به درستی نابود شد ناگهان تکه روح توی دفترچه توی تله افتاد و دیگه نتونست بیشتر بیرون بماند. جینی قبل از تو سعی کرد از دست دفترچه خلاص شود ، فشار روش آب ریخت و آن را پرت کرد. اما آن به وضوح درست شد مثل یک نو. " " یک لحظه صبر کن " رون که اخم کرده بود گفت. " اون تکه روح روی جینی تصرف داشت. نداشت؟ پس اون چطور کار می کنه؟ "

" در حالیکه محتوی جادویی دست نخورده باقی مانده تکه روح می تواند نقل مکان بکند می تواند به یک نفر که به جسم خیلی نزدیک است. منظور من این نیست که آن را برای مدت زیادی در دستت نگه داری ، این ربطی به لمس کردن ندارد ، " هر میون قبل از اینکه رون بتواند حرف بزند گفت ، منظورم نزدیکی احساسی بود. جینی قلبش را بیرون ، توی دفترچه ریخت و خودش را بسیار آسیب پذیر کرد. "

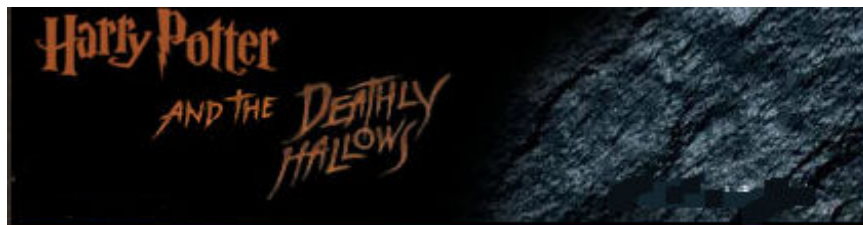


هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...
"تو به شدت در خطر خواهی بود اگر به هورکراکس وابسته یا
علاقه مند باشی"
"من در حیرتم که دامبلدور چطوری حلقه را نابود کرد." هری
گفت .

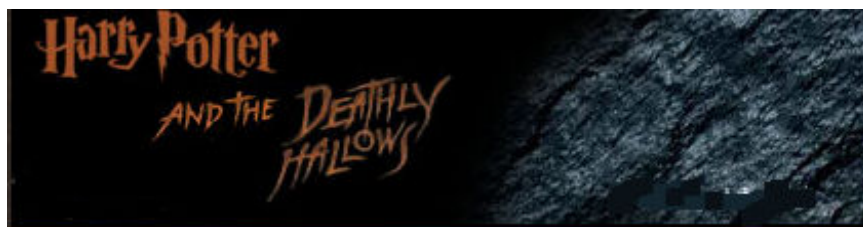
"من چرا از او نپرسیدم؟ در واقع من ..."
صدای او خفه شد. او به هم چیزهایی که باید از دامبلدور می
پرسید فکر کرد. از وقتی که مدیر مرده بود این طور به نظر
هری میرسید که وقتی او زنده بود فرصت های زیادی داشت که
بیشتر بداند ... که همه چیز را بداند. سکوت با باز شدن ناگهانی در
ولرزه دیوار در هم شکست. هرمیون جیغ زد و تاریک ترین
هنرهای جادویی را انداخت. کج پا با سرعت به زیر تخت رفت و
با اقات تلخی هیس هیس کرد. رون از تخت بیرون پرید و از پهلو
روی جلد دور انداخته شکلات قورباغه ای لغزید و سرش به
دیوار مقابل خورد. هری به طور غریزی به سوی چوبدستی اش
شیرجه زد قبل از اینکه بفهمد خانم ویزلی رو به رویش ایستاده
است. کسی که تنان موهایش پریشان بود و چهره اش با عصبانیت
از شکل افتاده.

" من برای اینکه این جمع دوستانه را به هم زدم واقعا متاسفم"
صدایش لرزید. " من مطمئنم که شما به استراحت نیاز دارید
...ولی هدایای عروسی در اتاق من انبار شده اند که نیاز به مرتب
کردن دارد و من فکر می کنم که شما موافقید.
" آه ، بله" هرمیون ترسیده گفت در حالیکه وقتی روی پایش
پرید باعث شد کتاب ها در هر جهت پرواز کنند." ما خواهیم ...
متاسفم ..."

هرمیون با یک نگاه مضطرب به هری و رون نگاه کرد و بعد از
او از در خارج شد. " این مثل این است که یک جن خانگی باشی"
رون که هنوز سرش را ماساژ می داد با صدای آهسته شکایت



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...
کرد و آنها نیز رفتند. " از ما انتظار داره ، بدون دلخوشی کار. هر چه زودتر این عروسی تمام بشود من بیشتر خوشحال می شوم " "آره " هری گفت " بعدش هیچ کار دیگه ای به جز پیدا کردن هورکراکس ها ... این یک تعطیلات خواهد بود ، نخواهد؟ " رون خندید ولی با دیدن توده عظیم هدایای عروسی که در اتاق خانم ویزلی منتظر آنها بود کاملا از خندیدن دست کشید. خانواده دلاکور صبح روز بعد ساعت ۱۱ وارد می شدند و این بار هری، رون، هرمیون و جینی نسبت به خانواده فلور بسیار بی میل بودند. و به خاطر مرحمت ناخوشایند رون رفت طبقه بالا تا یک جفت جوراب جفت شده بپوشد و هری سعی کرد که مویش را صاف کند. وقتی که همه حسابی به سر و وعض شون رسیدند گروهی به حیاط پشتی رفتند تا منتظر مهمان ها بمانند. هری تا به حال آنجا را آنقدر مرتب ندیده بود. پاتیل های رنگ زده و پوتین های سر گشاد که روی پله ها در نزدیکی در بودند رفته بودند و جای آنها بوته های بال زنده که دو طرف در را گرفته بودند در دیگچه های بزرگی قرار داشتند. هرچند نسیم نمی آمد ولی برگ های به تنبلی حرکت می کردند که باعث ایجاد یک حرکت موج دار جذاب ایجاد کنند. مرغ ها در قفس بسته شده بودند و حیاط جارو شده بود و باغچه نزدیک ، هرس و گلچین و آراسته شده بود. هری که آن را پر شاخ و برگ ترجیح می داد فکر میکرد که آن بدون جن های زیر خاکی همیشگی اش بیشتر سرگردان به نظر می رسد. او پیگری اینکه چقدر افسون حفاظتی هم از طرف وزارت هم از طرف محفل انجان شده است را از دست داده بود ؛ تمام آن چیزی که او می دانست این بود که دیگر برای هیچ کس مقدور نبود با آپارت کردن مستقیم به اینجا بیاید.



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com ...
بنابر این آقای ویزلی به بالای یک تپه نزدیک رفته بود تا خانواده دلاکور را آنجا ببیند. جایی که آنها با پرتکی^۱ وارد می شدند. اولین نشانه از نزدیک شدن آنها صدای یک خنده واضح بود، که از آقای ویزلی می آمد که چند لحظه بعد جلوی در باستان مملو از توشه و در حال راهنمایی یک خانم بور زیبا با ردای سبز به رنگ برگ که می توانست مادر فلور باشد ظاهر شد. "مامان"^۲ فلور که با جو برای در آغوش گرفتن او می شتافت گفت. "بابا"

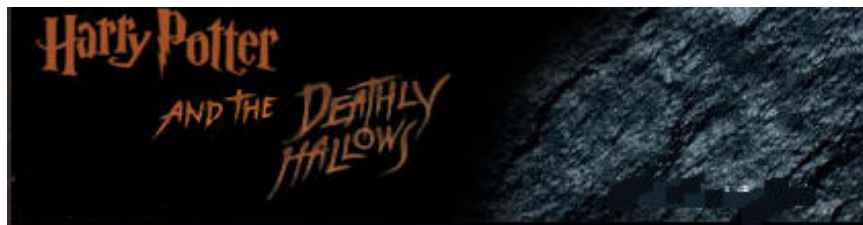
آقای داکور که به اندازه همسرش جذاب می رسید جایی در دسترس نبود، او یک سر کوتاه تر و به شدت عمودی می آمد و با کمی ریش تیز هرچند او خوش ذات به نظر می رسید. سرزنده به طرف خانم ویزلی رفت و دوبار، روی هر گونه اش بوس کرد و فوراً از او جدا شد. "شما بسیار به زحمت (زحمت) افتاده اید." او با یک صدای عمیق گفت. "فلور به ما گفت (گفته) که شما به سختی کار می کنید. "اوه، ما کاری نکردیم، نکردیم" او لرزید. "هیچ زحمتی نبود."

رون انگشتش را از دست یک جن زیر خاکی که از پشت سرش از میان بوته های بال زنده بیرون آمده بود آزاد کرد. "خانم محترم" آقای دلاکور در حالیکه دست های خانم ویزلی را هنوز توی دست های گوشتالویش گرفته بود گفت. "ما از وصلت این دو خانواده بسیار مفتخریم. "اجازه بدهید من همسرم را معرفی کنم، آپولین"^۳
خانم دلاکور و به جلو خرامید و دولا شد تا او هم خانم ویزلی را ببوسد.

^۱ Portkey

^۲ Maman

^۳ Apolline



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com...
"افسون گر" او گفت. "جزیره شما (انگلستان) آمان طور که به ما درباره آن داستان های سرگرم کننده ای هست "

آقای ویزلی یک لبخند شیداگونه زد، خانم ویزلی یک نگاه به او انداخت که او فوراً ساکت شد و چهره مظلومانه یک دوست نزدیک را به خود گرفت.

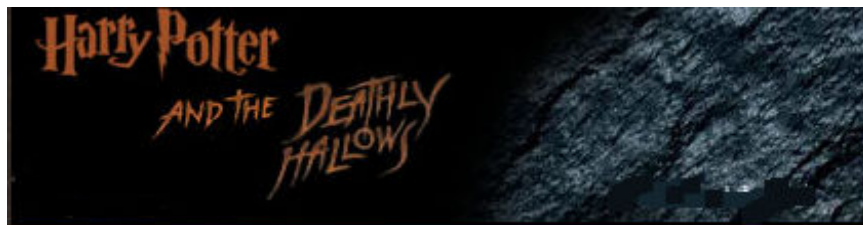
"و البته شما دختر کوچک من را دیده اید ، گابریل ^۱" آقای دلاکور گفت. گابریل مدل کوچک شده فلور بود ؛ یازده ساله ، با موی بور نقره ای خالص تا کمرش. او یک لبخند خیره کننده به خانم ویزلی زد و او را بغل کرد. سپس به هری یک نگاه تابان انداخت و چشم زد . جینی با صدای بلند گلپوش را صاف کرد.

" خوب بفرمایید تو " خانم ویزلی در حالیکه به وضوح خانواده دراکور را با اصرار به تو راهنمایی می کرد. " نه لطفاً " بعد از شما " " اصلاً "

" دراکورها خیلی زود خودمونی شدند. آنها مهمان های بسیار خوش مشرب و مفیدی بودند. آنها از همه چیز خرسند بودند و در آماده سازی تدارکات عروسی مشتاق بودند.

آقای دلاکور همه چیز را تکرار میکرد از نحوه نشستن تا کفش های ساقدوش. "چارمنت ^۲" خانم دلاکور در طلسم های خانگی بیشتر وارد بود و اجاق گاز را در یک لحظه تمیز کرد. گابریل خواهر بزرگترش را به هر طرف دنبال می کرد تا به هر نحوی که می تواند کمک کند و در جواب او تند و ناشمرده فرانسوی حرف می زد.

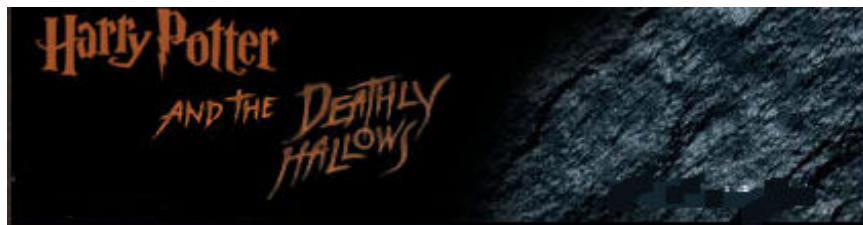
پایین بارو (پناهگاه) برای جا دادن مردم بسیاری آماده شده بود. آقا و خانم ویزلی حالا در اتاق نشیمن می خوابیدند ، آنها اعتراض آقا و خانم دلاکور را به خاطر گرفتن اتاقشان سرکوب کرده بودند.



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com ...
گابریل با فلور در اتاق قدیمی پرسی می خوابیدند و بیل اتاقش را
با چارلی تقسیم کرد.
چارلی، ساقدوش داماد، یک مرتبه از رومانی آمد. واقعا فرصتی
برای اینکه با هم نقشه بکشند موجود نشد.
و این بسیار ناامید کننده بود که هری، رون و هرمیون برای اینکه
از خانه پر جمعیت خلاص شوند داوطلب شدند که به مرغ ها غذا
بدهند.

"اما او هنوز ما را تنها نمی گذارد" رون غرولند کرد. دومین
تلاششان برای دیدن همدیگر در حیاط توسط خانم ویزلی که سبد
رخت چرک ها را در دست داشت ناکام ماند.
"آه، خوبه، شما به مرغ ها غذا دادید" او در حالیکه به آنها
نزدیک می شد، گفت. "بهتر است که ما قبل از اینکه مردم فردا
بیایند آنها را دوباره در قفس ببندیم... تا چادرها برپا کنیم."
او توضیح داد. "چادرهای میلیامنت، جادویی... بیل آنها را
اسکورت می کنند. شما بهتر است تو باشید وقتی آنها اینجا هستند.
می دونی، هری، سازمان دادن یک عروسی با طلسم های محافظ
اطراف زمین را پیچیده تر می کند."

"من متاسفم" هری گفت.
"احمق نشو، عزیزم" خانم ویزلی گفت.
"منظورم این نبود... سلامتی مهم تر است. در واقع من می
خواستم بدونم تولدت را چطوری می خواهی جشن بگیری، هری
؟ به هر حال هفده سالگی روز مهمی است."
"من نمی خواهم هیاهو بشود" هری به سرعت گفت.



هری پاتر و www.harrypotter2000.blogfa.com ...
هری با افزایش فشار روی آنها مواجه شد "واقعا ، خانم ویزلی ،
یک شام ساده خوب خواهد بود ... این شب قبل از عروسی
است."

" آه ، خوبه ، اگر تو مطمئنی ، عزیزم من می توانم ریموس و
تانکس را دعوت کنم ، می توانم؟ و در مورد هاگرید چطور؟"
" این عالی خواهد بود ، ولی خودتونو را به زحمت نیاندازید."
" اصلا ، اصلا... زحمتی نیست."

او با یک نگاه پرسش گرانه طولانی به هری نگاه کرد و سپس
یک لبخند ناراحت زد . بلند شد و رفت . هری او را دید که
نزدیک خط شستشو چوبدستی اش را تکان داد و لباس ها را خیس
کرد و لباس ها خودشان در هوا بالا آمدند تا آویزان شوند و ناگهان
هری احساس پشیمانی از ناراحتی و دردی که به او داده بود کرد.